

بر فلسفه چه گذشته است؟

فلسفه نیز مانند هر علم دیگری سیر تطوّر و تحوّل داشته است. این قدر دست به دست شده که بارها از معنای حقیقی خود خارج شده و در هر دوره تاریخی تعریفی جدید برای آن ارائه گشته است.

روزی که سقراط خود را فیلو (دوست‌دار) سوف (دانش) نامید، در برابر کسانی ایستاده بود که سوفیست (دانشمند) بودند! در زمان افلاطون و ارسطو نیز فلسفه مترادف با علم بود و به تمامی دانش‌ها فلسفه گفته می‌شد.

اما آن‌چه ما امروز با عنوان فلسفه اسلامی در ایران می‌شناسیم، قرائتی است که فارابی از ترجمه‌های نوشته‌های ارسطو داشته است و از این رو، فارابی به معلم ثانی و ارسطو به معلم اول در میان مسلمانان مشهور گشت. ابن‌سینا نیز طبق گفته خود با خواندن کتاب فارابی توانست فلسفه ارسطو را بعد از چهل بار خواندن بفهمد.

درست در عصری فلسفه ارسطو در میان مسلمانان طرح شد که درگیری زیادی میان فرقه‌های اهل سنت و شیعه در جریان بود، پیرامون اصول اعتقادات اسلامی. دعوای فراوانی پدید آمده بود که خداوند انسان را چگونه خلق کرده است و قرآن آیا کلام خدا هست یا نیست و اگر هست آیا حادث است یا قدیم؟ از این رو، این بحث‌های اعتقادی را «علم کلام» نامیدند و گروه‌های متخصص در این بحث را «متکلمین». گروه‌های اشاعره و معتزله نیز از همین دوران پیدا شدند.

درست از همین دوران است که فلسفه جایگاه حقیقی خود را در یونان وا گذاشت و تبدیل به ابزار استدلالی در خدمت علم کلام شد. مسلمانان استفاده از فلسفه را برای تفسیر دین آغاز کردند.

با توجه به این‌که مبانی فلسفی مذکور بسیار دور از اسلام و مبتنی بر بت‌پرستی و خدایان و الهه‌های یونان باستان بود، مبتنی بر شرک، به طور صریح مورد اعتراض دین‌داران واقعی قرار گرفت. اما شیوه استدلالی قدرتمند فلسفه امری نبود که بتوان از آن صرف‌نظر نمود. لذا مسلمانان تلاش کردند به نحوی بین فلسفه و دین آشتی برقرار نمایند.

بر خلاف ابوسعید ابوالخیر، عارف قرن چهارم هجری قمری، که مستقیماً جلوی ابن‌سینا ایستاد، سهروردی معروف به شیخ اشراق، دو قرن بعد تلاش کرد تا شیوه‌های استدلالی را از فلسفه اخذ نموده و با مبانی عرفانی سازگار نماید. فلسفه اشراقی و نورانی وی ناشی از ترکیب استدلال با درک شهودی‌ست.

اگر چه این تلاش سهروردی به نتیجه مطلوب نرسید و پیروان زیادی را متقاعد نساخت و به قتل وی منجر شد، نگاه جدیدی را ایجاد کرد، تا چهار قرن بعد توسط ملاصدرا در روستای کهک قم تبدیل به فلسفه جدیدی شود؛ حکمت متعالیه!

ملاصدرا حکمت متعالیه را بر اساس روش عرفا در چهار بخش تدوین کرد؛ حرکت و سفر به سوی حق با جدا شدن از خلق (عزلت و گوشه‌نشینی و چله)، سیر و سفر در ذات حق همراه با یاری حق (خداشناسی)، حرکت از جوار حق تعالی به سوی مردم همراه با شناختی که حاصل شده (خروج از عزلت و آمدن به میان مردم و دعوت خلق) و در نهایت و در آخرین سیر: حرکت از میان خلق به سوی خداوند به همراهی مریدان و رهیافتگان و پذیرندگان دعوت (هدایت مردم و آگاهی‌بخشی و شناختن خدا به آنان).

علی‌رغم تلاش این فلاسفه، همچنان شکاف بزرگی میان فلسفه و فقه وجود داشت. فقها هرگز نتوانستند نگاه فلاسفه به خلقت را بپذیرند، به دلیل آثاری که در احکام شرعی می‌گذاشت و با مذاق شرع و نگاه موجود در آیات قرآن و روایات سازگار نبود.

ملاصدرا نیز چون شیخ اشراق از آیات قرآن و روایات بسیار استفاده کرد. کتاب اسفار مملو از استشهاد به متون دینی در تبیین اندیشه‌های فلسفی‌ست. شاید همین نگاه به آیات و روایات سبب شد موسی زرابادی و شاگرد وی شیخ مجتبی قزوینی کمتر از یک قرن پیش تلاش نمایند با روش تفسیری فلسفی از متون دینی مقابله نمایند.

این دو بزرگوار که اندیشه‌شان توسط محمدرضا حکیمی به مکتب تفکیک موسوم شد تلاش کردند تبیین نمایند که نباید با پیش‌فرض‌های عقلی فلسفه یونان یا پیش‌فرض‌های عرفانی برآمده از بودیسم و برهمنیسم هندی، به سراغ متون دینی رفت و فرمایشات خداوند و پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) را به نفع اندیشه خود مصادره نمود.

اما این دو نیز نتوانستند از سیطره فلسفه خارج شوند. لذا به تفکیک درغلطیدند و مدعی شدند روش فلسفی را باید تنها در علوم عقلی به کار گرفت و علوم نقلی محتاج روشی دیگر است که معمولاً به علم اصول معروف است، یا علم تفسیر هم.

برخلاف این دو، علامه طباطبایی به عنوان یک فقیه شیعه، با قدرت تمام فلسفه را در همان دوران به ایران آورد و در شهر قم به ترویج آن پرداخت. زعیم بزرگ حوزه علمیه قم که کشور ایران را یکپارچه در اختیار داشت، آیه‌الله بروجردی، به شدت به مخالفت با علامه طباطبایی پرداخت و تمام شاگردان وی را که فلسفه می‌خواندند از شهریه محروم نمود و با این تصمیم آنان را غیرفقیه و غیرمجتهد و غیرطلبه معرفی کرد.

شهید مطهری از همین شاگردان است. وی به نزد امام خمینی (ره) که از اساتید بزرگ حوزه علمیه قم بود رفت و استفسار نمود. امام خمینی (ره) شاگردان علامه طباطبایی را از خواندن علنی درس فلسفه منع کرد و پیغام داد تا علامه طباطبایی نیز درس فلسفه را تعطیل نماید تا یکپارچگی حوزه علمیه تحت الشعاع قرار نگیرد. در حالی که خود معتقد به فلسفه و تحت تأثیر اندیشه‌های فلسفی حکمت متعالیه بود.

در نتیجه در همین دوران با پیدایش گروهی از فقها مواجه هستیم که فیلسوف هستند و به آن معتقد. این گروه عملاً محصولات استنتاجی فلسفه را به نحوی تفسیر می‌کنند که قابل توجیه باشد. وحدت وجود را قبول دارند، ولی به نحوی به حقیقت هستی و واجب‌الوجود تعبیر می‌نمایند که نتواند مشمول نفی ضروری دین گردد.

انقلاب اسلامی ایران بی‌تردید معجزه‌ای بود حقیقی. در دنیایی که دین تبدیل به افیون شده و حقیقتاً هیچ حرکت سیاسی از دین متوقع نبود، در زمانه‌ای که هر محافظه‌کاری لیبرال و هر پروتست و معترضی لاجرم سوسیالیست بود، باور نمی‌شد دعوت به دین بتواند منجر به حرکت سیاسی شود، به حدی که انقلاب پدید آورد!

این انقلاب به اعتقادات پرچم‌دار خود اعتبار بخشید و فلسفه و عرفان را به دروس رسمی حوزه علمیه قم اضافه نمود. به حوزه‌ای که پیش از آن جایی برای فلاسفه و عرفا در آن نبود.

اما درباره مکتب تفکیک، آنان که به این مبنای فکری اشکال گرفته‌اند، دوپاره شدن و دو مبنایی بودن آن را طرح کردند. اگر انسانی به فلسفه معتقد شد، فلسفه اسلامی، حکمت متعالیه، حتی اصالت وجود یا ماهیت، به وی اجازه نمی‌دهد تا در متون دینی به هر راهی که می‌خواهد برود. وقتی فلسفه، وجود را به «بودن» معنا می‌کند و آن را عصاره واقعیت و تفسیر راستین از «هستی» می‌داند، فرد معتقد به آن نمی‌تواند وقتی در قرآن با واژه جهنم یا بهشت مواجه می‌شود، آن را به غیر از وجود معنا نماید.

به نظر می‌رسد این اشکال صحیح باشد که مکتب تفکیک در عمل ناتوان از منع فلسفه از حضور در تفسیر و فقه و اخلاق است. زیرا فلسفه تمام پیش‌فرض‌های ذهنی مفسر و فقیه را بر هم می‌زند و به نحوی دیگر باز می‌سازد. چطور می‌شود او را رها نموده و فقیه با مبنایی غیر فلسفی به سراغ متون دینی رود؟!

اما از سوی دیگر مبنای فلسفی اصالت وجود، اصالت ماهیت و حکمت متعالیه نیز با اشکالات قدرتمندی از سوی فقها روبه‌روست. فقه شیعه نمی‌پذیرد خیلی از عوارض این مبانی فلسفی را. متکلمین شیعه نیز با خیلی از قضاوت‌های این فلسفه‌ها مشکل دارند. اصول اعتقادی شیعه زیربنایی دارد که با این فلسفه‌ها قابل توضیح نیست. پس چطور متکلمین و فقهای یافت شدند که به آن‌ها معتقد گردیدند؟!

هجمه غرب! جالب همین است. وقتی نهضت مارکس به ثمر نشست و توانست ملت‌ها را از جا برکند، وقتی آدم‌ها کارکرد بی‌دینی را با تجربه کمونیستی لمس کردند و معتقد شدند دین نمی‌تواند سعادت بشر را تأمین نماید، دقیقاً در همین نقطه است که فلسفه‌های موصوف به اسلامی دل فقها و متکلمین را بردند و به سوی خود کشیدند.

اندیشه مارکس از دیالکتیک هگل بهره می‌برد. قدرت استدلالی و استنتاجی این مبنای منطقی و فلسفی قوی بود. اندیشمندان مسلمان به سرعت دریافتند که با چهار استدلال فلسفی وام گرفته شده از اصالت وجود یا ماهیت می‌توانند تیشه به ریشه دیالکتیک بزنند. تا اصل علیت را اثبات می‌کردند، تمام پیکره اندیشه‌های وارداتی از هم می‌پاشید. این قدرت سوفسطایی فلسفه اسلامی توانست فلسفه‌های غربی را در هم بریزد و در یک کلام جامعه اسلامی را حفظ نماید. بسیاری از جوانان عصر کمونیسم که توسط حزب توده به گرایشات مارکسیستی تحریک شده بودند، با چند سخنرانی شهید مطهری بازگشتند و به اسلام معتقد گشتند.

این توانایی فلسفه اسلامی در نفی اندیشه مخاصم شاید به شیوه سوفسطی سقراط و افلاطون و ارسطو بازگردد. اگر چه آنان خود را ضد سوفسطاییان می‌دانستند، ولی برای درگیری با این انکارکنندگان دقیقاً به روش‌هایی مشابه نیاز داشتند. این شیوه سقراط معروف است که مسلمات طرف مقابل را می‌گرفت و آن‌قدر لوازمات آن را ترسیم می‌کرد تا به ضد خود بدل شوند و خصم ناگزیر شود از مبنای خود باز گردد و یا در جمع مفتضح گردد. اتکا به مسلمات و مشهورات و بدیهی نامیدن آن‌ها روشی مرسوم در استدلال فلسفی گشت و ابن سینا مدعی بود باید منکر این بدیهیات را با چوب زد تا مجبور به پذیرش اصالت واقعیت شود. البته علامه طباطبایی نظرشان این بود که وی را آتش بزنند تا هنگام سوختن بپذیرد وجود دارد و هست!

این فلسفه اگر چه در نفی بسیار خوب عمل کرد و توانست جامعه اسلامی را از هجمه مارکسیسم حفظ نماید، اما در ساحت اثبات به نظر می‌رسد قادر به معماری یک نظام اسلامی نیست. این مطلبی است که مورد توجه عده زیادی در حوزه قرار گرفته و خیلی‌ها در خیلی مکان‌های متعدد از حوزه، در خیلی از درس‌ها، خیلی از اساتید در تلاشند که راهی جدید بیابند، راهی که بتوان فلسفه را به نحوی اصلاح نمود که قادر به نظام‌سازی باشد.

فلسفه امروز غرب، فلسفه‌های پوزیتیویستی، اگزیستانسیالیستی و تمام فلسفه‌های مبتنی بر هگلیسم و دیالکتیک، اگر چه بن‌مایه عمیق هستی‌شناسانه ندارند و قادر به توجیه واقعیت نیستند، اما بسیار کارکردگرا بوده و توانسته‌اند نظامات اجتماعی را در غرب شکل دهند.

پاره‌ای فلاسفه اسلامی پس از انقلاب به دنبال کاربردی نمودن فلسفه با حفظ اصول مسلم دینی آن هستند و آراء زیادی تا کنون طرح شده، ولی زمان نیاز است تا تضارب شکل بگیرد و صحت و سقم آنان به ثبوت برسد.

سیدمهدی موسوی موشح